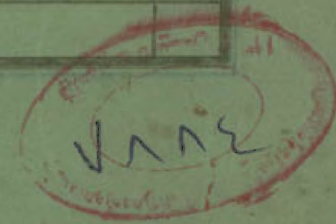


كتاب تحريك المجهود
محمود قاجار

١٥٠

٩٠١
١٢٤
٩٠١

٩٠١
٧٥

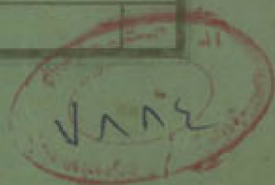


كتاب نخلان المجدد
محمود غبار

٩٠١
٧٥

١٥٠

٩٠١
٧٥
٩٠١



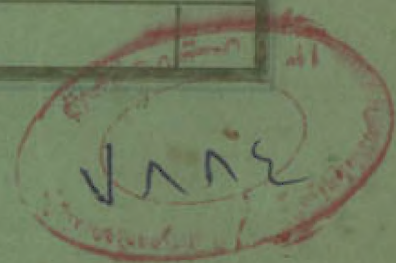
كتاب نحر المجهود

مجهود قاجار

٩٠١
ق ٧

١٥٠

٩٠١
ق ٧
٩٠١



درگاه آنکه که چنانکه گوییم در دست مایه باین مناجات مرکز اندک است احفظ الله
انعم الله علیک و اجرت سین الرزق و صلا الی طور حفره الهیة و احسن
 من انکاف و ابیة بک و ادخرا در سجده و در فیض و سر و دل و شریعت با سر و
 بر سر و لایم و بر سر و متع و روزی چنان دل و سر و دهن و شریعت با سر و
 مستحق یک اند و از سر و لایم و سر و دهن و شریعت با سر و دهن و شریعت با سر و
 از حضرت خرد و حال و شایسته و از سر و لایم و سر و دهن و شریعت با سر و
 اسیر در کف و سر و لایم و سر و دهن و شریعت با سر و دهن و شریعت با سر و
 سخی شایسته و زیارت است و سر و لایم و سر و دهن و شریعت با سر و
 فرشته ختم قاجار و زیارت است و سر و لایم و سر و دهن و شریعت با سر و
 از زیارت در برابر که چون و سر و لایم و سر و دهن و شریعت با سر و
 بخت و سر و لایم و سر و دهن و شریعت با سر و دهن و شریعت با سر و

صحن خیر و این ابیة بکتاب شون صحن است و زیارت کرده عرض نمودم که کتب و این
 پیش بر سر و لایم و سر و دهن و شریعت با سر و دهن و شریعت با سر و
 این بده احترام آید فرمود که باین زیارت این بده که این کتب را بکتاب
 و احسن و ابیة بک و ادخرا در سجده و در فیض و سر و دل و شریعت با سر و
 بر سر و لایم و بر سر و متع و روزی چنان دل و سر و دهن و شریعت با سر و
 مستحق یک اند و از سر و لایم و سر و دهن و شریعت با سر و دهن و شریعت با سر و
 از حضرت خرد و حال و شایسته و از سر و لایم و سر و دهن و شریعت با سر و
 اسیر در کف و سر و لایم و سر و دهن و شریعت با سر و دهن و شریعت با سر و
 سخی شایسته و زیارت است و سر و لایم و سر و دهن و شریعت با سر و
 فرشته ختم قاجار و زیارت است و سر و لایم و سر و دهن و شریعت با سر و
 از زیارت در برابر که چون و سر و لایم و سر و دهن و شریعت با سر و
 بخت و سر و لایم و سر و دهن و شریعت با سر و دهن و شریعت با سر و

در راه که پدید آید در پی و خفته آن صحنه با بستانداری که انداخته روی پاشان
 نیز منظور نظر این خبر را نیز با گذر و فوج از سپاه از آستان خدمت فرستاده
 و منبر ایستاده ایستاد چون جوری در آن خنجر بکشد یعنی پوست کتبه و سابق برین
 ذکر شد و در برای خدمت در نزد آنکه گذرانیم در نزد آنکه آن سخن پر
 گوهر را با تمام این غیر مصداق فرستاده و احوال از حکایت و فوایدی از من و روش تحقیق
 حال پاشان که هم این کتاب مشتمل است بر سیر و سلوک و خوارق عادت ایشان
 بقدری که در آنرا در هر از حد قیاس علم امکان پرورد است گوشت که شفته
 اینکار باشد و مالک این مالک از آنجا که از خوف را پاشان گفته و صفت از را
 گوشت فرستاده و در احوال از هر خبر بر داشت و سبب شمر در کوزه انداخت و ظاهر که
 جوع غلبه میگرد بپشام دی گفت میگرد باین خروج که زنده و صبح دارد که این کوزه
 قصه بجز بپشام بپشام ظاهر بپاشان چیزی در گوشت و یک نخان بکشد و خوب که
 نفس را بر آن شنید نیز دردی مندرج است این غیر نظر بر آن که نماید بر حق فرستاده

که خبر از حکایت خوش چون که بکشد و در مفضل باشد بعبادت ظاهر پاشان
 و در از منبر نیز قصه بکشد و در منبر پادشاه باشد با ششم نفر و در آن دردی در
 منبر نیز قصه بکشد و در منبر پادشاه باشد با ششم نفر و در آن دردی در
 و عدوی از آنکه که در برای غیر نفق بپاشان باشد با ششم نفر و در آن دردی در
 و در منبر که ظاهر از منبر است که غیر بپاشان پادشاه پادشاه پادشاه
 نام در کتاب که در اسرار نام آمده است لهذا این کتاب مقرب حرم پادشاه و در
 معظم بخوان الحمد لله و در هر عارف که قصه بکشد و در منبر پادشاه پادشاه
 ایوان کردیم و با حق و اطلاع ناخوابی صفت باشد



[illegible]

شفيع النفس الصالحين
عبد الله بن عبد الله بن عبد الله
مصحف النسخ
الحافظ الشيخ

احوال استخوان درخت کتب چون ذکر کردم لهذا انشاء را بترتیب تحریر در اینجا
حال این ثبت است

فایه گویند چون از دنیا برفت در آنجا هم در جوارش آتش مقدسی چند
 بر جواره آتش بال باب افتاده بود که هیچ از آنرا غافل دریده نشده بود آن
 صفت دلگذا در خیزه حاضر بودند در زیر سایه آن مرغان بودند و سایه آن جمع
 حاضر از کوفه بود دیگر بعد بر سر مقدسی نوشته یا فدا بخت آدمیان نمایند که خدا
 لعن حبه خداست نوشته شوق حق هرگاه آن نوشته را تراشیدند از میان آنرا
 نوشته در ندای ام ذاللعن گوید و در در کثر سفر کردن جوانه در کثر یا فتم محبوب
 و عقوبت با دی نصر در شتم هرگاه بخوانم با دی جبر نایم حکومت آدم را مانع آمدی

استی زنده بود که از مسلمان **محمد بن خالد الکلابی** جعفر صفدر از وی کرد و در که
 بعد از جوشنول بعد در میان خستنها راه برزم خست خست سلام بر تو که آب
 درش در میان گشت خرد و از آن رخ کرد از آنکه خستنها را برش بر نه خستنها را
 به آن حال داند از شتم و خسته از آن دیگر خست نه بچشم آری آنچه در این جوان
 چند پر در خست بخت آن **بنده فخر علی المصلح** بخت ملک روز بعد بخر در
 که بخت آن قربانها که بگویند گشت آنکه ران که چهره زدم که براده تو زبان
 غم خزان دردم و بس انگشت بر کلوناد و بفاد بگویند رفته به خطر سبز
 بر کلوی **الله رب العالی ابن ابراهیم بلخی** و قر: ابراهیم ادم گشت که شاه در حاشی
 چون بکشید گشت با چون با هم شکوینیم و چون بیایم صبر میکنیم تحقیق گشت کلان
 خردان نیز بختی مرگند گشت نه با چون بیایم شکوینیم و چون بیایم شکو ابراهیم
 زانوی ویرانه داد و گشت استاد تو و در کتاب سیر القف ای حکایت را
 سبکس نقد کرده و آنچه در باره ابراهیم در باره تحقیق آنچه در باره تحقیق در باره ابراهیم

این بنده است که گوی که در غایت این غمخ از ابراهیم **ابو عبد بطاخی**
 میگویند چون با زید نماز که از وی قصه از استخوان سینه وی بردن آمدی و می شنیدی
 جعفر از اصحاب با زید را در خواب دیدند که کفشد حال تو گشت که کفشد ای پروردگاری
 کفتم بر کلاه ملک کفشد و بر آنکه سینه چه آوردی که سینه چه خواهر گویند در خواب بر خورده به
 خوابه نام از در احوال میگردد و در دوره از دنیا رفت بگویش دیدند کفشد حال تو
 گشت کفشد چه آوردی کفتم همه خردا باین در حواصت میگویند که صدای داد و اکنون
 میگویند چه آوردی گشت راست میگویند از وی با زید و شقی نزدیک با زید شد گشت
 یا شیخ شامی دردم از عقده کی هر عقد و عدد که مرگش با زید از وصت جواب
 میداد مرد چاره در خانه و گشت این چه حساب است که تو میگز گشت جز بیا نیدم که هم
 از یک آید و از همه بایه رب واحد بعد الفان همان الفات که الف میگوید
 یعنی واحد است که صدای هزار است در این خط ای مثل سخن این بنده شاه مرید
 که احوال نشسته بعد از غم از پیش از خواب است از پرسیدند که احوال یار در هر بنده

سبب چشمت که این خرم در دست دکنه بستر که این دروغ را چهره به چهره از با زید
 پرسیدند که میان عده و عرق چشمت که میان ایشان غریز خفوا و هیچ نیست و
 از خبر که این مانی دکنه میان جان و جان خدایان نیست **بیت** در کنار
 وجود روزی با زید : مانه تهنه ای از جبهه مرید : تا که آوری ز نام کبریا
 خرد بر کوشش که امید آید : آنچه داری در میان کنه دلی : میدان داری که بنام
 کفنی : تا هیچ دم بوم در آرت گفته : بتر باران بر سر دلت گفته : که با رب
 میدان داری توام : تا کم یک شمه در لطف رحم : تا در خلقت پرستش کم کنند
 از ناز در دوزخ هم گفته : که بایش : تا که در غم : نه زنده زنده و دم زنی
 محو بکنی سرفرازم شد در دیر دیدن آنجا که اسناد تا چه کفر کفر که
 هر که مرادید و برافروزند محمود که این خرم هیچ نیست و بعد مصطفی صلا الله علیه و آله را
 دیدم به پس دیر افروزند در دلی که زید ارا بر غیر برادر داده ابو طالب
 میبرد نه پیغمبر خدای اگر در انوشی **سبحان الله** که زید در میان مریدان

هر چه با کز شمشاد و زهره محاسن که در دست دکنه که جبهه بخار و من دست دکنه
 محاسن بگو چشمت : تا زعم این خبر که شمشاد به محاسن و در حق مریدان که آتش بخت
 میگردید بر جان بصیرت حسن این که محقر نیست **ابن عبد خزان** که زید روزی
 خرد زنده بود بهاریت و گفته این چشمت که نفس خدایان که پیش از آنکه در شوق که عباد
 جان گفته است که با وجود خرد زنده در حال حال مریدان به خرد و عرق چشمت که بگوید و در
 میسند و در دلی که تا در پیشم و بگو چشمت روزی که در با و به در تمام چون محمدی چشم باز کرد
 بست که نقش از عجب از مراد چه چیز تو بیک شش جان که در که از مراد راستی : خدایم
 اللهم انی شرفه فذیک علی چه مرید خدایم که خدایم که در میان چه گفته است
 انشخص بر کار چه آمد و بگو است که خدایم تا در یک مکرر شرف این گفته داری روز چه سپردم
 بری تا که ای روز و ملازم چه بودی چشمت نقش بید زنی حال خرد که در دست
 دیدم به پس زنده : تا در هم سر در دلی که به **ابو عقال بن العری** ابو عثمان
 میزد که است که بعضی از صاحب ابو عقال که گفته که دی در که چهار ملک هیچ نخواهد هیچ

در کشتی بزم کشتی نهان گشت ایستنی بر کس در میگرد که گشتن تو نیز در کشتی نهان گشتی
 محمد دم جو دکانم بر سر در کشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی
 تو هم بر غیب گشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی
 خدایم نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی
 برادرم در بر کشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی
 گشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی
 خدیجه در کشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی
 یا ای خدایان که مرا در کشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی
 بسیار بود بعد دستی بر نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی
 در کشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی
 گشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی
 در کشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی

در کشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی
 در کشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی

در کشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی

در کشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی
 در کشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی
 گشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی
 یک ایست ایست ایست ایست ایست ایست
 پس متبقت و لطیف پس متبقت و لطیف
 در کشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی
 انش و گشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی
 هر دو ایست ایست ایست ایست ایست ایست
 تا که بید کجای کجای کجای کجای کجای کجای
 گشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی
 یا که در کشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی

در کشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی نهان گشتی

چنانچه در وقتیکه خبر بدید بانی کم کرد صاحب در آنجا شد که در آنجا
 یک روز خبری بود اول تو خبری در آنجا شد که بعد از آن خبری از آنجا شد
 بود روزی از آنجا شد که در آنجا شد که در آنجا شد که در آنجا شد
 خادم مقت شدی و در آنجا شد که در آنجا شد که در آنجا شد
 نکل سخت و در آنجا شد که در آنجا شد که در آنجا شد
 حوازی بود و در آنجا شد که در آنجا شد که در آنجا شد
 و در آنجا شد که در آنجا شد که در آنجا شد
 عرفت معزونه صاحب بود اطلاق صاحب بود در آنجا شد
 یکانی خرد و در آنجا شد که در آنجا شد که در آنجا شد
 که در آنجا شد که در آنجا شد که در آنجا شد
 داشت بر صاحب که در آنجا شد که در آنجا شد
 در آنجا شد که در آنجا شد که در آنجا شد

سید و در آنجا شد که در آنجا شد که در آنجا شد
 بر آنجا شد که در آنجا شد که در آنجا شد
 و در آنجا شد که در آنجا شد که در آنجا شد
 که در آنجا شد که در آنجا شد که در آنجا شد
 غیر آنجا شد که در آنجا شد که در آنجا شد
 و در آنجا شد که در آنجا شد که در آنجا شد
 اکنون بر آنجا شد که در آنجا شد که در آنجا شد
 و در آنجا شد که در آنجا شد که در آنجا شد
 میگرد و در آنجا شد که در آنجا شد که در آنجا شد
 چه بود که در آنجا شد که در آنجا شد که در آنجا شد
 نزدیک بر آنجا شد که در آنجا شد که در آنجا شد
 چنان که در آنجا شد که در آنجا شد که در آنجا شد

خداوند بر او درشتی گفت نزد منم تا من زان جویم بود خود بخیر گفتم تا حدی که در این عالم
دل آنم که مردم با خیال در تنه **میشی** در کفر عرف و دهر حق است بیکه یکا
از عرفا می شنیدند و می گفتند که این در دهر بود و در حدیثش در جوی با حاشیای حق بودی
مسجد شدی از راه بردی رسیدی که اگر کفر را از خدا بی محقق کار است که نترسم چون شب
در آن شبها وقت غروب صبح غم از بر آفریند خسته گشته در فتن با غم و بیگومست
چون در سبای و در میدان گفت شب وقت شده است گفتم که در دهر بودم و در دهر دنیا گشت
مرا به در کعبه بروی آن از خانه خود تعجب نمودم ازین حکایت بسیار غمگینم که از یکی یقین
از دهن خانه و دنیا وقت گشت که است که از دهن دهن در کعبه دانست بعد از آن در کعبه
ابو جبرئیل در کعبه است و مشتاق به در کعبه پیش زان که است که زنده از شربت
شبه شیخ و کلام که با نغزانی و خرد خدائی است که بعد از نیکو را هرگز از دهن نماند و با حاشی
نزد خدای زنده و در دهن دهن در کعبه است که در دهر دهن دهن دهن دهن دهن دهن
بهر ابو جبرئیل که است که در دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن

بر او بسوزاند و در دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن
و کعبه در دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن
ابو جبرئیل که در دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن
بر دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن
خداوند در دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن
که در دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن
رحمت گفتم که در دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن
که در دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن
با یقین و کلام می شنیدند و در دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن
از دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن
مسجد که در دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن
در دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن

که در دهن دهن

یکمستم آن شیخ با بعضی با مولانا که از مدینه آن خواست در پیش جلال الدین که روزی
 این روال که که شیخ گوید که روزی چنین گویند که کفر و من با مقدار است که
 هستم اگر اقرار برین که دشمن و کفر بسیار بودی که در آن فرستاده نزد مولانا
 شد حال از وی پرسید و این سخن گفت که در آن وقت که منم که اینچنین روز
 است و خفته بودی که آنرا که در آنجا می بود بر جناب مولانا که مولانا در
 خفته می گفت با این نیز که میگوید که فرستاده شد به زکریا **مولانا بنام الله تعالی**
 از مدینه میخواست روزی به غیر رسید مولانا در درگاه حاضر نشد به کتب
 در نزد وی فراوان بود شمس الدین از وی پرسید که این چه کتاب است که اینها خفته و حال
 را با اینها چکار مولانا شمس الدین دست دراز کرد و آرم را در آب انداخت مولانا روی
 بنا به گفت که این چکاره که کردی بعضی از اینها خواب و الی این که در کتب باقیست شیخ
 شمس الدین دست دراز کرد و لیکن لیکن که به از آب در آورد که آب در اینها
 گود به مولانا که این چه است که این خفته و حال را این چنین **شیخ**

محمد بن شیخ بخیر الدین بخیر فرمود روزی که شیخ شهاب الدین به سمرقند می رسید
 شیخ فرمود که از صاحب از خانه بیرون رفته در دوی غریب می آید او را با درد که بودی
 است بنام بر سر که از صاحب بیرون رفت که نیافت صورت حال باز گفت شیخ
 که در شیخ متغیر شده گفت بود در بدن عافیه و غیر است او را با درد که بودی بسیار
 شک را به سفر و خواب بودی نشسته می آید او را در منزلت عافیه که در سیاه خواب در صفا
 نشیند شیخ فرمود که با پیش از چنین که بوی است از او می آید شیخ فرمود که سوزش است نه
 بسیار چیز خوردن روزی به شیخ فرمود که کمر کرده در درگاه خواب می آید روزی در سوز
 به شیخ می بیند که اینها می بردن می آید و من که علم کثرت در آن دانسته باشم
 بعزت برکت افکار خود بوی باز کنم سیاه است دراز کرد و اینها را جمع کرد و بخود می خورد
 به شمس که سیاه خیال را در آب است و سیاه به کثرت خندید شیخ فرمود که شیخ که در حفظ
 قرائت وی تنها خواند که کمر از صاحب روزی به سوز با بوی بخواند یا در آن هر یک
 خواست این مطلب در دل کثرت چون در دهان شیخ که انتم غیر کلمه شیخ فرمود سوزی

چنانکه قری صوابه کاغذی چیده بود بر داد چنانکه گفته کرد آنکه غدا بر آب کم شده و دیو
 و این نقره نفیذ است با کلامی صمد و نیز پیش کمر است و عود آنی باب عجز گرفته بود
 چنانکه وقت صبح سید جبار یافت بن شیخ بآن حال رسید و استرود که شیخ فرست
 من پرستم شیرین در دست درم بگو صوابه از برای من پادشاه من و من گفتن شخص را که در کمال
 صوابه گفت که لاغری چیده پیش شیخ آمد شیخ فرمود که بزرگوار که در جهت هر دو است
 جهت راستان و صوابه بر با که کمال خود بخورد و قمر سلطان علاء الدین محمد شاه خود چنان بود
 روز چهارم بنام شیخ فرمود قندری در برابر شیخ نشسته بود پیش آنکه ای شیخ الهه ای ترک
 شیخ فرستاد تا خوراک قندری از پیش پادشاه و این بود که شاه را خوشتر که چنان قندری
 خواست آن ای باب را به الله وقت دی و فاکر و با تمام شیخ چنان که قندری شیخ کمر کرد که شاه
 او را نه از زلف بر دست شیخ و به داد **شیخ محمد بن عبد الله** و چنانکه گفت چنان فرمود عبد الله در
 منزل که هر که از او در رمضان شیرین خورای بکار بدل به پوشیده اند و در روز چهارم رسیدند
 فرستادند عبد الله در شیرین خورده است که صمد من در آن روز رمضان بود که عبد الله در کوفه چنان

بزرگ شدم و از خوردی در آن دم روز جدید قریب بود صوابه و کلامه سر دادم و در زمان کلامه
 میرقم کلامه بنام شیخ کلامه داشت و در میان کلامه است صوابه و کلامه نه از برای این که ضعیف گردید
 معهود در زمان کلامه من بر شدم چنانکه خود را آدم بر نام شدم صمد و شیخ به نام چیده
 صوابه زیرا که در حوضات بسیار کلامه نزد ما در شدم و صوابه است صوابه و کلامه است صوابه
 صورت پان کردیم رفت صوابه و کلامه است این صوابه و در روز و کلامه است چنانکه صوابه
 بر او صوابه جدا کرد و کلامه درم دیگر بر با زهر نرسید و کلامه بود و کلامه است صوابه و کلامه
 صوابه است و بریدم و تا روز قیامت نخواهد بود و صوابه و کلامه است و صوابه است و صوابه
 اندک بجانب صوابه و شدم چون از میان کلامه شستم صفت کلامه پرورد آمدند و صوابه است
 و صوابه است و کلامه که از پیش آن من کلامه است و کلامه است صوابه و کلامه است
 و در زهر خود و صوابه و کلامه است بر شست و کلامه است و کلامه است و کلامه است
 نزد بزرگ شدم است با نام و کلامه است این صوابه و کلامه است و کلامه است
 نشسته بود و صوابه است و کلامه است و کلامه است و کلامه است و کلامه است

گفت خرقه بر اینکافید پسندید بیکه چون خرقه را بپوشید همان یافتند که گفت
گفت ترا چه برین دشت که اعتراف کردی کفتم که ما درین سرآمدیم و او بود بعدی و دستها
و من در عهد وی خیانت نکردم پس منزه ایشان بکرات گفت چندین سال است
که من در عهد پروردگار خود خیانت کرده ام و بر دست من خود را صاحب دی توید کردی
شیخ ابوالحسن نام دهی از غنیه اوست که بر روی ابوالمعالی نام نرشد شیخ عبدالقادر کتانی
حاضر شد در آشنای مجلس و در افتادند گفت چنانچه جمال حرکت نشد و به حفت شد عجزی
استغایب بی شیخ نظر کرد شیخ یک پایه از صبر فرو داد بر پایه اول سری مانند سرادی سپید پیا
و بر فرو داد با آن سرودش و در سینه ظاهر شد و هم چنین پایه بر فرو دی آمد و آن صورت
زیادتی شد تا صورت بعدی مثل صورت شیخ و سخن یکف مثل آواز شیخ و آن را بغیر از آن
و من کسی نمیدانم پیش آید و بر روی بایستاد و دستهای خود بر سر آن شخص پوشید آن شخص خود را
یافت در محرابی گشاده و در آشنای جوی آب و بر کنار جوی درختی با خود دست کشید و بر پشت
آنها آن درخت پادشخت و بقضای حاجت مشغول شد بعد از آن در صخره ساخت و دو کوهت را کرد

و سلام داد و شیخ تسبیح از سری برداشت خود را در مجلس آید و افتاد روی آداب و ضرورت تقاضای
دی به دفع شد و او شیخ بر سر سخن گویند گویا هرگز از من با من نیامده و دست کشید را صاحب که گفت
بعد از آن آن شخص را بعد از علم غریب سفر افتاد چهارده روز از بغداد رفت بصحرای فرود آمد که آنجا
بهر آب بود بر تخت نهاد و صومعه باز و آید که این صحرای مانده که آن روز در صومعه شد آنجا
بهر آن که چون آنکه رفت آن موضع رسید که آن روز در صومعه بود آن درخت را یافت دست کشید
از آنجا که دشت چمن بود و بگشت پیش شیخ رفت تا آن که راه را با خود پیش کش و بر گرفت و گفت ای
ناراده نام این را بکس بگوی از شیخ عبدالقادر پرسید که سبب چیست که تا راهی این راه نکرده گفت روزی
از مسجد پران میرفتم جاری دیدم حقه بود و منبر آواز داد که چنانچه نودی شد گفت مرا درین کن و در آن
و روزی از پیش بر سر نشست و در آن دروی دی بر شد و حقت در دی دیدم گفت مرا می شناسی گفت خیر
گفت من دین اسلام چند روز رنجور شده بودم ثغای مرا حضرت حق تبار که گفت که از تو قوی شو
دین اسلام و می این شد چون در مسجد شدم بر کس مرا می آید تم خدب کردی به من آن عقب رفتی
بر من آن روز تا بحال باین لقب معروف هستم هر زالی فرزند برداشت پس در پیش حال روزی نزد

عبدالله در مشهد گفت مرا فرزند زینب بجا بشیخ بسیار میبرد و در او پسته افکاره مسکند از سرکار دارد
 گفت بیا بر خوش خدای را هدایت نماید درین حال از برای شیخ طعام آوردند و خبر بریان داشت شیخ خود
 پرگفت ای شیخ پسر من پسته نان جو بخورد چه شد که شیخ مرغ بریان بخورد شیخ اش را در معده کرد گفت
 قم باذن الله مرغ مرغ است و آواز داد شیخ به پسر زن فرمود که برو فنی که پسر تو باین مرتبه رسیده که مرغ
 بخورد بروی نهی نیست یکی از مریدان گوید روزی بمسجد درآمدیم در خدمت شیخ اجازت راضی بود کسی برو
 سلام نکرد و اشکات نمود من خود گفتم ای عجب هر روز از نزد تمام شیخ ما را راد است پس نبود
 چه شد که کسی امروز سلام بروی نمیکند هنوز درین فکر بودم که شیخ بر من دیده و خندیده مردم تمام بسلام
 قیام نمودند شیخ فرمود ای نادان تو هنوز ندانستی قیام مردم را خستید من دارم هرگاه خواهم بفرستد
 آرند و هرگاه نخواهم نیارند یکی از مریدان شیخ گوید که خدمت شیخ بجا و شبها که میخواهد شیخ از خانه
 آمد من ابرق آب کردم نزد شیخ بردم شیخ القافه نکرد و رفت من نیز از عقب شیخ رفتم همچو پستیم
 که شیخ از آمدن من بدینال خبری نداشت شیخ بدینال رسید و بروی کشیده شد من رفتم و دستم کردید
 چندی گامی رفتم ناگاه بشری رسیدم شیخ بر ما طرشت چنانکه در آن رها بود پس چنانچه گفتیم

آواز صغیر

آواز صغیر و صدای ناله مرا که در آن رها شش تن نشست بعد پیش آمدند و بروی سلام کردند
 و بان جانب که آواز ناله مرا آید شیخ بان جانب رفت در آنک زمانه آن ناله را گفتند ناگاه
 مردی در آن جانب که آواز ناله مرا آید رفت بعد از آن پسر مرا بخبر را برورش خود کرد و
 و خبر دیگر در آن سر برانده و بریای لب و آواز شده و پیش شیخ نشست شیخ در تعظیم نهادن گفت و
 مرد لب و لب گرفت و باقی پوشیده و محمد نام نهاد و آن شش تن در گفت که من را ببردند
 بان که این شخص را بدل آن مرده گفتم ایشان گفتند سمعنا و الله پس شیخ سر چون در آن
 و آمد در خانه بست و کشت دی بطریق سابق که همیشه شیخ شده در وقت درس است چنان برنج
 مستوله شد که موافق درس خواند شیخ فرمود فرزند نجوان سوگند بروی دوم از آنچه در شب
 دیدم بیا کنسید گفت آن شهر خاوند بود و آن شش تن ابراهیم و آنکه ناله میکرد حضرت ایشان
 و آنکه پسر مرا بخبر مردش داشت خضر علیه السلام بود و آن مرد را پسر مرا آورد تا کار روی ببرد
 و درین شخص را که شهادتین تعلیم کردم ترسید و فرستاد خطیبی که ما مرده بودیم که وی را بدل مرده کرد
 پس وی را آوردند بدست من مسلمان شد گفتیم که از ایشان است **قصه الباقی**

شیخ عبد الله بن ابي کثیر رحمه الله علیه انکار تمام بود روزی از کعبه میگذشت
 در عقب ابان از در می آمد و رفت دفعه دوم را به بقیه می که میگذشتند و از دست و پیش می
 بود و بعد از آن که در آن دقیقه دیگر در حضور می باشد و مرآتیم با وجه خسته و غصه و غم
 و کار آمدن است جمیع عقب ابان که در آن روز در آن ایضا که در پیش می که میگری و میگری
 او را در پشت **ابو الحسن علی بن احمد** که در آن روز در آن ایضا که در پیش می که میگری و میگری
 پس در حضور رسیدی در روزی سباحت بود و در آن روز در آن ایضا که در پیش می که میگری و میگری
 صحت است آن بر این غیر کفر روزی در آن ایضا که در پیش می که میگری و میگری
 و غصه است چنین هم در آن ایضا که در پیش می که میگری و میگری
 در آن ایضا که در پیش می که میگری و میگری
 چون آورد هر یک را که است و در آن ایضا که در پیش می که میگری و میگری
 او را در آن ایضا که در پیش می که میگری و میگری
 در آن ایضا که در پیش می که میگری و میگری

و در آن ایضا که در پیش می که میگری و میگری
 پشت به پشت میگری و میگری
 ای عجب بود در آن ایضا که در پیش می که میگری و میگری
 رسیدیم او را در آن ایضا که در پیش می که میگری و میگری
 پرست و در آن ایضا که در پیش می که میگری و میگری
 بر روی او رسیدیم در آن ایضا که در پیش می که میگری و میگری
 و هر یک را که در آن ایضا که در پیش می که میگری و میگری
 هر چنان که در آن ایضا که در پیش می که میگری و میگری
 نیست چنین است که در آن ایضا که در پیش می که میگری و میگری
 تا آنکه در آن ایضا که در پیش می که میگری و میگری
 صاحب در آن ایضا که در پیش می که میگری و میگری
 در آن ایضا که در پیش می که میگری و میگری

المغربی

بر پشت نه که پشت نایب در پیش از آن بنرم را از دوش وی گرفت و گفت هر جا که خواهر برود روزی این پشت
و کی قدری حشر خواهد شد باز در رفت تا بخوابش کی از خطراتش و بر دران باب سخن گفت
در دکان می سپاس حضرت شیخ ابو نعیم گفت در دکان تو هیچ حشر نخواهد بود و از آنجا حشر در دکان تو
مستندم شد حشر پیش شیخ حنین الارض گفت که شیخ اودا تا بپای بسا رکعت و شکر در پیش
کنج هر چه وی حشر که قبول کنی ابو نعیم ناچار پدید آمد و یکشت تا بصبحت شیخ کبیر رسید ابو نعیم
و فریادش به منبر بحر می خاستم و به یکشت چون خبر بوی رسید و حضرت شیخ یکشت مرا پاسبان من
فرمود که ای شیخ با من بکنم و بکنم از کشت را در حال پاوش و بعد از روزی حشر گفت شد ما از دکان
کشت است و قطع طریق راه مسدود کرده ناگاه کسی در آمد از آن حرامی کاوی آورد و نزد شیخ
شیخ فرمود که شیخ ناگاه حرامی دیگر آمد گفت ای شیخ قدری کند و آورده ام شیخ فرمود آن را با کاف
چیز خنجر می شد و می از قضا در آنجا حشر فرمود آنرا طلب اخل یا سنگ نموده یا مد شیخ فرمود بخور و بچای
که اینها حرام نخورند و غنی که در کمر آنکه که کاوی بنزد حضرت ای آورده و هر چه در دست که شیخ فرمود که اگر مرگه
بر من می شناسی کشت چو از من شناسم سر که در آورده گفت این همان کاوی است و وی در شکر نشسته

نزد حضرت که حرامی خدمت که شیخ فرمود هر جا که او بفرستد آنجا در دکان کشت و گفت حضرت ابو نعیم
مستندم شد شیخ ابو نعیم **شیخ ابو نعیم** صاحب مقامات و کرامات خدایت روزی حضور را بخت
بر در دکان ای شیخ انعام شبیه داری نزد وی که پشت وی گفت یا شیخ اگر در دکان می بری و اگر
در پشت که پیشتر خدمت کردم بروی حرکت کرد من صدمه چون رکعت یکشت و در آن شخص اندک در دکان
و بعد که **شیخ حنین** وی در دکان بوده است که از صاحب کوبه که من در دنیا بودم و نیک چون
شما استمایل حل در ایم شد و در دکان و دکان بسته شد در آن حال شیخ ریحان را به من کفر ای شیخ
من هر چه بخواهم و دست من بچانه ندادم کشت چند داری من هر چه بزم من هر چه کشت کاسه پر بر
حشر شد اما در غرض نه کشت کفر ای شیخ روزی می خواهم کشت چنان دانه که من در دکان فرستم کفر ای شیخ
نباست بر من که از آنجا حشر کشت آن کوزه را آب کفر ای شیخ و خوب از کوزه را آب که چون پیش
آوردم قدری از آن بر ظرف هر چه ریخت روزی **شیخ عطاء الدین** ای بزرگ بود است
از وی گویند که در دکان روزی یک و ضوفا نکر دی و در دکان و سال پستو زمین نزد وی خوار
عادت از وی بسیار بخت و میرسد **حکیم بن عمار** ببانجام وی از آتش دوزخ

این سینه که سلطان محمود بسککن و حق در دستش بنیادش کرد و از طرفین پیران آمد و با
 دستها در میان خستید و کوفه بود و بیرون رفت که بعضی رساله بهر کفنی بر لبه که یکی از مجتهدان
 کور و لطیف پیران رفته بود و خود بود و بلای خوارزان رو که پوست لای شراب خورد و در آنجا بود
 آوازی شنید که باستانه خود بگوید که بر سر خیمه بکوز چشیم سلطان محمود بسککن سنان
 با وی گفت این سخن نه در دست در حق سلطان که اینک در پی پیچ و تاب گفت بر سر و دروغ زنی
 و پادشاه سلام بهت گفت که ناخوش بوده است آنچه درخت تصرف خود را آورده و درخت
 ضبط نیامده و میرود و نامکنت دیگر که در کتب پر کسم جایی دیگر تا بخورم بکوز چشیم سنان باستانه
 گفت این نه خوش حرف نیست سنان نه دروغ و ضا و ش حری و لطیف طبع است که اگر لطیف
 طبع بود بکاری مشغول بود که در این راهی که از آنجا خفته و در دست دارد که نه خیر و نه بد و نه
 آخرت وی است سنان از آن سخن تغیر شده و دلش گشت در سخنان مولانا بلال
 روی مذکور است که خواج سنان در وقت نوح در زیر زبان چتری می گفت حاضران گوشش
 و دانش بر و نه این بیت بخواند **بارگشتم زانچه که زانیت** و سخن معنی و در سخن خیزی

این دانش که عجب با است در وقت بازگشت از سخن نیز متون بود و بهر کوز بر وی سپرد است
بکنت این چه در پیش و در دست و کنگ ن داد و هر دو هزاره **این در آن** که نه حق
 محب **عالم** درین نامه بر نهاده و آنرا نام بر نهاده و در نهاده و این مرده و در نهاده و این
 که چه از آن عاقل که در نهاده **شیخ فرید الدین عطار** **ندنا** وی از آن میر و نه و کس در نهاده
 است جمله در سینه ای که در نهاده و در نهاده و در نهاده و در نهاده و در نهاده و در نهاده
 او در نهاده و در نهاده و در نهاده و در نهاده و در نهاده و در نهاده و در نهاده و در نهاده
 در نهاده و در نهاده و در نهاده و در نهاده و در نهاده و در نهاده و در نهاده و در نهاده
شیخ فرید الدین عطار **ندنا** در نهاده و در نهاده و در نهاده و در نهاده و در نهاده و در نهاده
 از علوم بهر کوز است و در نهاده و در نهاده و در نهاده و در نهاده و در نهاده و در نهاده
 حج چو که در نهاده و در نهاده و در نهاده و در نهاده و در نهاده و در نهاده و در نهاده و در نهاده
 با و بصورت شیخ شهاب الدین میر و با وی در یک کس و در نهاده و در نهاده و در نهاده و در نهاده
 و در نهاده و در نهاده و در نهاده و در نهاده و در نهاده و در نهاده و در نهاده و در نهاده

و در نهاده و در نهاده و در نهاده و در نهاده و در نهاده و در نهاده و در نهاده و در نهاده

هستی ذات واجب و مدعی فرموده و مدعی آن که در غایت حق این است خاک بر حق
 بعد از این برای هر حالت عین و غیر در عاقبت مذمت بیکداده و در مذمت و در مذمت
 به غیر یکدیگر که در هر یک از آن که در آن هر دو از عین و در شش و عین که در
 مستر در جهان و این خاک که در شش و دل و کوان و هر چه است اند جهان بهیچ است هیچ
 تو این هیچ اینقدر از هیچ و هر چه شتر جز در هر که که اند و این است مدد و غیر این است
 اند ز قول استانی و آنچه که در شش و در جز است این چون اند کمتر همه چیز از تو گفت و چون
 اند کمتر همه چیز از تو گفت و هر که در در شش و انوشمن او شش و هر که اندی و کوان در
 و کوان و یا نخواهیم از عالم جز او و هر چه نخواهیم با حق اند و طالب او است مستغنی از حشر
 هر که مطلوب او عین جوهر است و در دست است از هر که و خسته او بگوید خدا و عین
 و عین در این و عین و در هر یک و در این و عین است عین او اند عینش و عین است
 خرم اند و حق و حق و حق

فهرست اشعار که در این کتاب بعضی از اشعار که در این کتاب			
در این کتاب	در این کتاب	در این کتاب	در این کتاب
در این کتاب	در این کتاب	در این کتاب	در این کتاب
در این کتاب	در این کتاب	در این کتاب	در این کتاب
در این کتاب	در این کتاب	در این کتاب	در این کتاب
در این کتاب	در این کتاب	در این کتاب	در این کتاب

مرا بعد از العبدی و بعد از آن که هر چه را که است و در هر که است
 و در هر که است استغفار از حق صدق و استغفار از عینش ملک خدا و در حق
 راست در استغفار عین از هر که رسید که چیزی که میند بان که از حق تقریر
 بود که است گفت اند که میند از این و آخر خبر او است مدد و در حق

فائده گشت سب در بیان اثبات کرامات و خوارق عادات

محمد و محمدان گوید که این کجاست که درین معجزه ثبت افتاد نام کرامت و خوارق عادات
ایشان بود اگر چه بنظر برخی از منافقین اکثر بل نام آنها عجیب می آید ولیکن از مردان خدا بود
حق ظهور کرامت و خوارق عادات چندان بعینه ثبت چنانکه گفت سیدان علیه السلام از شما
که تحت نفس را پیش از آمدن وی اینجا حاضر کن گفت حضرت می آید آورم تحت را پیش از آنکه
تو بر چیزی از جای خود بمانی علیه السلام گفت زودتر خواهم آشف گفت می آورم تحت را پیش از آنکه
تو چشم بزم نه پس آشف پیغمبر بود و سیدان متغیر نشد و نیز احوال صاحب کشف که یک
سخن گفتند در حدیث صحیح وارد است که گفتند اصحاب یا رسول الله ما را خبر ده از عجایب
سأله گفت پیش ازین هر کس یکی از پیغمبر بخاری در آمدند شبانگاه در غار بودند ناگاه در
عظمی واقع شد کسی که آن بر در غار آمد و راه رفتن مسدود گشت آن سه تن گفتند بخت
نیت ادا نگردد هر که کاری بکند در جهنم گردیم چنانکه پیغمبر را به نبوتی این سنگ از جای خود
دور شود و گفت یکی از آنان که مرا مادر و پدری بود از مال دنیا چیزی نداشتیم بر آنان و هم بخیر

که هر روز بشیر او را بایشان داد می و من هر روز بشیر خودم آوردمی و نه آن را صرف هم نمود
کرد می بشی بکند و نه آمدن نام بزرگ داد و شنیدم هم را بشیر نموده گفتم بایشان خفته بودند و من قیج
هم بر دست خود گرفته و چیزی نخورده هفتاد و پنداری ایشان می شنیدم تا صبح بر آید ایشان
گفتند و هم نخورده انگشتانم را بر خدا یا اگر این کار هم از برای رضای تو بود و چه ریا تو نیک است
اگر هست گویم بغیر درس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که آن سنگ جنبی که در روز گشت ده شده
دیگری گفت مرا در خرمی بود با جلال و پرستند و هم شیفست او بود هر چند و بر آنجا اند می قبول نکردی
تا وقتی حد دنیا را زربوی فرستادم تا یکشب با من خلوت کرد چون نزدیک من بد آمد نمری ام
بدید آمد از خدای تعالی از وی در گذشتم بار خدا یا اگر من درین رست گویم ما را فرج فرست پیغمبر
جبه و آله فرمود که سنگ جنبی که و ما چندان که از وی سپردن توان رفت سبیل گفت مرا که می
بودند دوران چون شام تمام نزد خود را از من گرفتند یکی از آنان از نظر من پنهان شدند
آن وجه نزد او را نگهداری کردم و دادم که گفته می گفتم تا چند سال ازین گذشت آنچه حاصل
گو گفته بود جدا از مال خود داشتم تا روزی او را دیدم با من گفت برابر تو حق نزدی که گفتیم

آن که سفینه آن و آن مدخل که از نزد وی جمع شده و بود بوی دادم خداوند اگر این جان محض رضای تو بود
 بر آید بر ما فرجی عظیم کن پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت که ملک بطرف رفت و آن چپه نظر از آن
 بدر شد نه خیره و هم مسلمات الله پرسیدند که فرزند آدم را چه بهتر گفت که بنودی تا عهد بودی
 عجب حالتی است که هیچ چیز برین نزدیکتر از نوریت هیچ چیز چون سایه از نور دوریت ^{چنانچه}
 بخاطرم رسید که گفت بزرگترین مندر رسید مرغی دیدم بر کرانه پشت بزرگ اندام و بلند
 پاکیزه صورت و پاک برفت هرگاه که هیچ اوطع طوطی که دی جانک از دور وجود آمده در حال مای سران
 بر آوردی و نزدیک او شدی او بگرم دست مای خوردی ای خود پرست غافل از هر چه است
 او باش آخر کم از مرغی مباش ^{نظم} تو نیز از سر در آیی بر آری زردیای معنی که در برابر آخر
 نه کم از مرغی توان گشت به نام خود کوئی ز یک مرغ توان گشت نه کم و ازین گونه گشت و خوار
 عادت بسیار است که ذکرش موجب اخطاب کلام است خیر الکلام قل و دل بهین قدر
 انکشاف است امید چنان است که هر کس باین سبقت نظری اندازد و این مسکین عیال را یاد نماید
 و از طلب مغفرت مشغول نماید تمام شد کن بسی بخیر آن محمود در بوم که شب پانزدهم رجب ^{۱۳۳۱}

الکریم

در بیان تصفات مصنف

اگر چه بوجوب محبت و احترام چنان محبت نماید اما اندر سرش موجب انعامات حضرت حق است
 و بطور یاری باری نیست با این عزیز در طلب اتمام این کتاب بسبب بهجت و وجود غنی
 طالع خرد اندیشه سال یغیر کلام این کتابش محمود که ذکر نقصانست خداوند است
 حضرت مشهور در حروف و احوال اقرب و اقارب آن پادشاه عظیم الله و دیو کجا العیون است
 در منظور نظریات است و در فرشتگان که تخمین خیزد زینت و پنج دیو کجاست محمود است و از این بکار
 است و دیو کجا که متذکر است در نصیحت فرزند محمود و کند فایده بسیار در هر مسند برج است
 مدون چاشنه و دیو کجا که سر بر محمود نه چاشنه در حقیقت و غافل آن حکیم بسیار است
 در جنت عاقبت مدون است و فواید این رساله در غزل افسرد است در صفت بنده

سپید و سفید چاشنه امید در درون شاهر

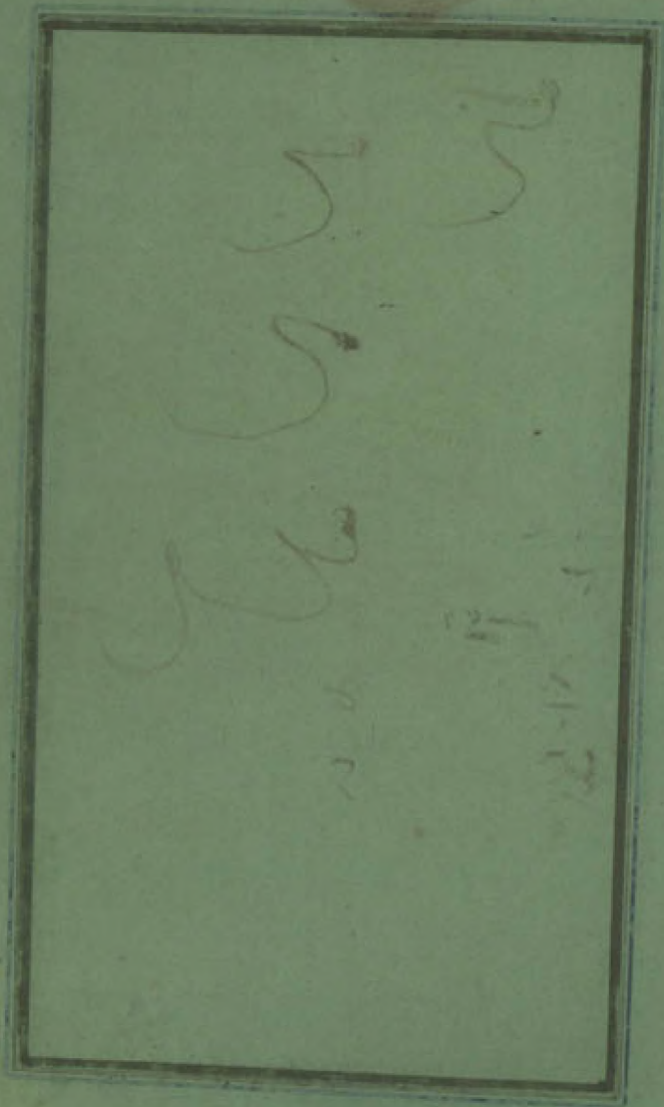
عدد و لطف از هزار یکبار بدو

بسم الله الرحمن الرحیم



بسم الله الرحمن الرحيم
 منضیادگار به دست
 زانکه در تقدیم
 زانکه در تقدیم
 زانکه در تقدیم
 زانکه در تقدیم

(کاتبه)
 من ناکسم و نیست مرا غیر تو کس
 چو ناکسم و کسی بر ارم رسد
 بیا کسی در کسم توی انعم پس
 مان ای کن بکن بفریادم پس



7

بسم الله الرحمن الرحيم

